۱

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس آفریدگاری را که بر شاخ گل میکون تاج خروس و دواج طاوس از اکرام شامل اوست و ستایش پروردگاری را که می گلگون علاج دل غمگین و مزاج جان شیرین از انعام کامل اوست درود و تحیات بر اکمل اصفیا و افضل انبیا، که کل و مل اشارت و عبارت از قوت و قوّت دلها و جانها است و بر اولاد و احباب و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد چنین میگوید دست بند این گل و دوستکانی زده این مل ابوسعید ترمذی یسّره الله المطالب و المباغی که چون رایت پادشاه انجم بولایت پهلوان پنجم رسید و از نقطه اعتدال بمعدلت میل نمود حاکم منصف ربیع را در چهار بالش طبایع نصب کرد تا داد از زمین خشک لب از زمستان سرد بر وی ستاند و دست ظلم ظلمت شب از گریبان روز روشن کوتاه گرداند و در جهان جهنده از شب

[illegible]

آبستن فرزندی چون نوروز بزمین آید ناگاه بشارت قدوم خسرو ریاحین
و ملک بساتین رسید سحاب سوخته لاله را بر تیغ جبال زد و صبای خوش نفس
بر صحن مرغزار وزید شرارت انوار ازهار در جامه صابون شسته برف افتاد در اطراف
عنبری از مشک بند صد هزار گره به موی ش زنگ سر بردن کرد از اغصان شمعی زرد
صد هزار پروانه سبز پیدا آمد و در عشق سبزه سخن لاله اثر کرد صبح صادق شکوفه بدمید
آواز حی علی الصبوح طیور برآمد آفتاب گل لعل فام از مشرق غنچه طلوع کرد مطربان
ذوات التسجیع بالحان مصراع طلع الصبح علی اسعد فال ° برداشتند مشتاقان ریاحین
بزبان حال مصراع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ° گفتن گرفتند ملک ریاحین را
مملکت بساتین مسلم شد سلیمان وار بر تخت بخت جلوس فرمود شاهیر طیور
و جماهیر ریاحین بتهنیت قدوم حاضر آمدند هر مرغی بر وفق وقت دعائی میگفت و هر گلی
بر حسب حال ثنائی میپرداخت چون بلبل را که هدهد عهد اوست تفقد فرمود غایب دید
شدت غیرت و حدت غضب روی جهان افروز گل را برافروخت و دود بر شاخسار
بکشید زلزله در اطراف بستان افتاد غلغله از میان مرغان برخاست بلبل بیچاره
که گوشه خواب شوریده خمار بود از آن مشغله بیدار شد رایحه روح پرور گل بمشام او رسید

گویان گویان برآمد شعر اقبل الورد علی الاغصان ° فاشرب الراح مع الریحان °
بیت رفت بر تخت گل زندانی ° چون پیمبر بچه کنعانی ° چون بپارگاه رسید خواست
تا شرایط زمین بوس بجای آرد و بر طریق معهود نوائی سازد یا ثنائی پردازد
سوسن ده زبان که حاجب بار بود با آنکه بروی زد زبان ملامت بگشاد
و وعید و تهدید آغاز نهاد بلبل چون آن حال مشاهده کرد هوش بخویشتن آورد
و گفت موجب وعید و تهدید چیست اگر زلتی رفته است العفو اجدر بالکرم بیت
ز ابتدای دور عالم تا بوقت پادشاه ° از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه °
سوسن گفت هنوز مستی با خصم سؤال بر هشتانه میکنی و سخن مستانه میگوئی
سلیمان وقت بر سریر سروری و هدهد غایب زلت از این عظیم‌تر و گناه
از این قوی‌تر چه باشد بلبل گفت اگر گناه این است عذری و العذر عند کرام الناس
مقبول مضمون عذر خبری و حکایتی دلکش است سوسن این سخن عرضه داشت
و عذر تقصیر خدمت تمهید کرد ملک ریاحین تعجب نمود و تبسم فرمود و اشارت کرد
تا این حکایت را در عبارت آرد چون بلبل فرمان ستود سر بر زمین نهاد و گفت
زندگانی ملک ریاحین و خسرو بساتین بحضرت عیش و حمرت بشره آراسته

صفای عقیدت و بقای طینت پیراسته باد برای منیر و خاطر خطیر پوشیده نیست
که بنده در اوقات غیبت خدمت با ثنیهٔ فایحه عذب البیان باشد و در مدت
هجرت با دعیهٔ صالحه رطب اللسان در این وقت که حرقت فرقت از حد گذشت
و زحمت محنت بی اندازه شد و در اشتیاق خدمت میمون یکی عشق هزار بود و در انتظار
جمال همایون دو چشم چهار از مقدمات ریاحین که طلیعهٔ لشکر جرار اند کثرهم الله
استخبار کرده میآید بشارت قدوم مبارک متواتر شد این داعی مشتاق
بطریق استقبال بهر طرف طیران میکرد در اثناء آن حرکات و سکنات بموضعی
افتاد جنت زینت صبا صفت جمعی دید چون بهشتیان مزین و مرفه بنشاط
و خرمی مشغول و از غم و اندوه فارغ زبانی بر آنجماعت پادشاه و جمله مستغرق
خدمت او گشته هر وقت که او بر منظرهٔ کمال جمال عرض دادی این ندا بسمع ایشان
رسیدی عربیه میلوا الی فان اول خاصیتی ۰ غرس اشجار السرور فی حدایق
الرغایب و در میان این طایفه اشخاصی عجیب و اشکالی غریب هر یکی بجد متی
و صنعتی مشغول هیکلی دیدم بزرگ فراخ سینه کوتاه ساعد دراز پنجه موی
ابروان در انگشتان بسته و هر موی در نطق روحانی مو می شکافد دیگر شخصی دیدم

پیر قامت جوان آواز دراز گیسو کوته پای بر بهره وری نشتری میخورد و زبان مرغان
ادا میکرد دیگر شکلی دیدم بدر چهره هلال پهلو خام و خشکی کرده و کام کرم طپانچه میخورد
و نعرهٔ عاشقانه میزد دیگر صورتی گرد روی دراز دست سطبر گردن باریک آواز
بر پهلو زبان نوش سخن میگفت دیگر پیکری باریک خلقت دم خوار بادپیمای
هشت چشم بهر چشمی صغیری میاورد این طایفه گوش و هوش بنطق و صوت
ایشان نهاده و در حرکات و سکنات ایشان مانده و زبان با حسنت و زه گشاده
چون این طایفه بعضی از وجد در خواب شدند من تا وقت سحر در طیران بودم و دمی
نیاسودم ناگاه مشغله بگوشم رسید و نفحهٔ معطر و فوحهٔ عطر خداوندی بمشام
این بنده آمد زود بخدمت پیوستم چون تقریر و تنسیق نعوت مل بدین حد انجامید
سوسن فرمان رسانید که تقصیر را تفحص فرمودیم و کرامت ارزانی داشتیم
و این هفوت را قلم عفو در کشیدیم و این اعتذار در محل قبول افتاد اکنون باید که
بمثال ما بدان طایفه برسانی و ایشان را پیش تخت دعوت کنی چون بلبل
بعد از اقامت شرایط بندگی این خدمت را تکفل کرد و دبیر خاص مثال را بر این منوال
در قلم آورد نامهٔ نوشتن گل نزد یک بلبل الطاف خفی و جلی ملک ازلی و مالک لم یزلی عز اسمه

در عنایت جمال ظاهر و رعایت کمال باهر بازیاده از آنست که تحریر بنان و تقریر بیان
باستغراق وصف آن برسد و تصرف عبارت و تکلف اشارت بدان وفا
نماید و یکی از عطیات سنیات و جلایل مواهب او جل ذکره آنست که چون
نیر اعظم و منور عالم بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسد و روز و شب معیار عدل و راستی
پذیرد جهان پیر جوانی یابد بساتین خراب روی بآبادانی نهند انوار
و ازهار خود را بحلی و حلل بیارایند و حمامات و ذوات السجع بالحان و دستان درکار آیند
زمین دفاین و خزاین بصحرا آرد سحاب درر و لآلی بر جهان بارد مملکت بساتین
و سلطنت ریاحین ما را مسلم گردد و زمام مصالح ایشان بدست ایالت و کفایت ما
دهند و چون چنین ملکی عریض و جاهی بسیط ما را میسر گردد بر سریر ملک سلیمان وار
جلوس فرمائیم و صغیر و کبیر طیور و حقیر و خطیر ریاحین بخدمت ما توسل جویند
و ارباب صحبت و ملاهی و اصحاب عشرت و مناهی بمشاهدهٔ ما تقرب نمایند
تا یمن مطالعه و برکات ملاحظهٔ ما بروزگار ایشان پیوندد تو که سیدة الاشجار
و راحت الکرب و ام الطرب و بنت الکرم تا این غایت در توقیر خدمت ما تقصیری
نموده و در تقبیل عتبهٔ ما تأخیری جایز شمرده اگر از قدوم خجستهٔ ما خبر نداری بلبل

که هدهد عهد ماست و ندیم خاص فرستادیم باید که مثال ما را ممتثل باشی و بخدمت
مستعجل و تأخیر و تقصیر جایز نشمری تا پیش از آنکه نهضتی روی دهد یا حرکتی
اتفاق افتد از یمن طلعت زیبا و مطالعهٔ غرهٔ غرای ما محروم نمانی و بعتاب
و ملوم نگردی و مستوجب طعن و توبیخ نشوی بعد از این هر چه مبنی از خود
نامه بردن بلبل بخدمت گل بلبل چون مثال بستد راه برگرفت و صبح بمقصد رسید
نوائی پرداخت خفتگان بیدار شدند بساط صبوحی پیدا آمد اصحاب عشرت
و ملاهی حاضر گشتند ارباب طرب و اغانی درکار آمدند گل بلقیس وار
در مهد نشست و بر تخت خرامید جام زرین که حاجب بار بود بلبل را اشارت کرد
تا مثال را عرضه داشت چون مطالعه افتاد حاضران محفل را استطلاع کردند
بعد از اطالت مقالت جوابی بدین منوال تحریر افتاد جواب نامه گل نزدیک گل
جانب بزرگوار صاحبقران نوبهار فرمان ده انوار و ازهار ملک بساتین و سلطان
ریاحین از مکاره مصون باد شریف خطاب و کریم کتاب که ارسال فرموده بود
بدین جانب پیوست غث و سمین او را مطالعه کرده آمد و بر دقیق و جلیل آن وقوف
افتاد و آنچه از انعام باری تعالی و تقدس که آن عام است در حق خاص و عام از کمال

استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت خویش شرح فرموده بود معلوم
گشت امّا معلوم باشد که از ذرّهٔ خاک تا ذروهٔ افلاک حقیر و خطیر صغیر و کبیر
هیچ صورتی نبندد که رهین وفور منّت و غریق فنون نعمت او نیست و رعایت
عمیم و عنایت قدیم او جلّت آلاؤه و عمّت نعماؤه هر یکی را خاصیّتی و کرامتی در خور حال
و لایق احوال او مبذول داشته است پس شکر او بر همه واجب است و طاعت او
بر جمله لازم و لازب و از کرامت و اختصاصی که از کرم جسیم خود ما را بدان
مخصوص گردانیده است آنست که عقول اولی الالباب و قلوب اولی الابصار
ما را منقاد و مأمور است و فایده و منفعتی که ما راست از آثار و مآثر در ابدان و ارواح
خلایق است از آفتاب روشن‌تر و از ذرّه بیشمارتر است خاص و عام بما محتاج
امّا آنچه از قدوم میمون و جلوس همایون اعلام فرموده بود و بخصوص بشارت
کرده بدین بشارت استظهار حاصل آمد و با فتتاح مکاتبت و اتفاق مراسلت
منتها داشته چون بعد ازین بین الجانبین حالهای لطیف پیدا گردد و بطالع
سعد ملاقات فتنه تا رعایا و متصلان هر دو جانب را ترفّه خاطر و تروّح باطن
حاصل آید و برکات آن موافقت و مرافقت روزگار جمله را شامل گردد **بازگشتن**

بلبل و آوردن نامهٔ گل نزدیک گل بلبل چون جواب نامه بیافت روی براه نهاد و بشتافت
تا بچمن رسید و چون گل را از جوانی و کامکاری و حسن صورت و لطف بهجت گل
خبر شد از شوق خارخاری در سینه و قلق و اضطراب در دل پیدا آمد و هر لحظه زیادت
همی شد تا فلان روز که صدر کریم و عالی کبیر برهان الدوله و الدین نصرة الاسلام
و المسلمین اختیار الملوک و السلاطین افتخار المشرق و الصین پهلوان روی زمین
قتلغ بلکا بیغو اسپهسالار ابو المحامد محمّد ابن علی مدّ الله ظلال قدره در باغی که در زینت
رشک خورنق است و در خرّمی رغم ارم عزم جزم کرد و مبارکی بخرامید و در مسند
جلالت شادکامی و کامرانی جلوس فرمود فضلا و ندما و ظرفا هر طبقه بجای خویش
بنشستند خدم و حشم هر طایفه بمرتبهٔ خود آرام یافت نخل بندان از انواع گل نخلها
بستند شرابداران تخت شراب را با الوان اوانی و اجناس اشربه بیاراستند
مرغان بر غنج و دلال و حسن و جمال گل نواها میساختند و مطربان بر حمد و مدح
وصف گل غزلها و ترانها میپرداختند ناگاه گل بلقیس وار از مهد زرّین صراحی
در صرح ممرّد ببار آمد از پیش گل چون خیال معشوق بر چشم عاشق برگذشت و بر کف
در مثال خداوندی روبه بازی گل را شیرگیر گردانید و غیرتی در باطن و تغیّری در ظاهر

پیدا آورد و بدستی آغاز نهاد **مناظره اول در آیات و اخبار و امثال** گل بانگ بر مل زد و گفت
این چه درشتی است که خورده وار بر بشکنی واین چه زشتی است که نیکو نگاه کرده
ربسکدری چرا اندازهٔ خویش شناسی و آزرم مانگاه نداری ای از دیدهٔ عنب دویده
واز نایرهٔ خنب چکیده و در عقوبت عفونت پذیرفته و بمرور ایام مرارت یافته
نه اصل تو از عنب است که چون دزد اش سر در کنب دارند و چون خونیاش
بمشت ولگد کشند و تو پای کوفتهٔ چون بی نوایان محجون و چون مجرمان محبوس
باشی و ناگاه از حبس اطلاق یابی چون گدایان دربدر و چون بی نوایان
کوی بکوی گردی با این حسب و نسب مرا در چشم نیاری که مصطفی علیه الصلوة
والسلام از حال من خبر میدهد که ان الله تعالی خلق الورد من بهائه وجعله ریح
انبیائه فمن اراد منکم ان ینظر الی بهاء الله تعالی فلینظر الی الورد ولیشم رایحته
وبعضی از سلف گفته اند ریح الملائکة ریح الورد و در استنشاق رایحهٔ معطر من درود
فرموده است که من شم الورد ولم یصل علی فقد جفانی و فضلا در جریدهٔ فضایل من چنین
ثبت کرده اند که الورد اشرف الزهر فی اطراف الدهر و در ثمن مقدم من سخنها
گفته و پرداخته اند که اذا ورد الورد صدر البرد و شان جمال و منشور کمال من چنین

نوشته اند **شعر** للورد عندی محل **ه** لانه لا یمل **ه** کل الریاحین جند **ه** و هو الامیر الاجل **مذمت**
مل و باری تعالی ترا بر مومنان حرام گردانیده است واز تو اجتناب فرموده چنانکه
حق تعالی در قرآن مجید و کلام حمید میفرماید انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و بدان معنی که سرمایهٔ فساد آمدی
و سر دفتر محرمات گشتی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم برین دو دقیقه ترا کنیت
فرمود الخمر ام الخبائث و کسانی که ترا تناول کنند و در شرب تو ارمان نمایند
ایشان را بت پرست خواند شارب الخمر کعابد الوثن پس تو با این اصل
و نسب تکبر نمائی نیک بی اصلی باشد و بدین آب و جاه عجب نمائی از تو عجب
باشد ای فضلهٔ تاک این چه فضولیست وای بی خویشتن تن ناپاک این
چه بی ادبی و بی خویشتنی **بیت** کبر در مردم دنی باشد **ه** شرف اندر فروتنی
باشد **ه** خویشتن را زخود نهاد زیاده **ه** روسپی خواهر و زنی باشد **جواب**
دادن مل گل را می چون دید که گل روی سرخ کرد و عربده آغاز نهاد گفت ای تلخ
این چه تیزیست که در حرکات پیدا آوردهٔ وای سرد این چه گرمیست که در کلمات
پدید کردهٔ مگر سر شاخ خورده که چنین ملکه میرانی المکثار کحاطب اللیل

پیک ماهی آب روی چند باد بروت از کجا با چنین عمر کوتاه این زبان درازی
از چه اگر خاتم النبیین بر کیسهٔ ناقص تو مهر کرامت نهاد چندین نقد زیف
وسخن قلب از کجا بیاد آوردی آثار فیض انبیا علیهم السلام مستفیض باشند منافع
اشیا ایشان دانند و مصالح خلایق ایشان بهتر شناسند حظر و اباحت
موافق اوقات و لایق طباع ایشان فرمایند هر کوته سپنی بدقایق و حقایق
نبوت کجا رسد تو چرا فضولی کنی و فضل فروشی مگر نشنیده که ایاک
و فضول الکلام فانه یظهر من عیوبک ما بطن و یحرک من عدوک ما سکن ندانسته
که جوهر لطیف من در همه ادیان و ملل مباح بوده است تا اول عهد نبوت مصطفی صلعم
اما چون عزت نفس من بحد رسید که جملهٔ عرب در تناول من افراط نمودند و زیادت
از حوصلهٔ خود بکار داشتند از سبب عربده خال فاجتنبوه بر جمال من نهادند **قطعه**

حرام کرد خداوند باده را چو عرب ٭ ز خشک مغزی در باده بی ادب گشتند ٭
عجم سزد که بنالد از عرب که عجم ٭ ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند ٭

با اینهمه باری تعالی و تقدس مومنان و متقیان را در بهشت وعده من داده است
میفرماید آنجا که تقریر انهار بهشت میکند و انهار من خمر لذة للشاربین لذة در

نام من گردانید از بهر ترغیب مومنان تو در عرق کریم من که از کرم است و در عرض
عزیز من که از عنب است چگونه طعن و قدح توانی کرد که در قرآن مجید چندین جای
نخل و عنب مذکور است و بدین دو ثمره و متخذات ایشان بر مومنان منت نهاده
که و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا و پیغامبر علیه السلام
میگوید خیر فواکهکم العنب و حکما و فضلا در حق من چنین گفته اند هموم الدنیا سم و تریاقها
الراح و لکل شئ سرور والراح مفتاح السرور والخمر خمیرة الفرح والنبید
کمال الطرب و از بس فایده و منفعت که در ذات من یافته اند در السنه بر لغات
اهل عجم عصای پیران و هزار دارو خوانند و طبیبان مضوم الاکبر و صوفیان
ابوالمهنا و در زبان عرب هشتاد نام زیاده در السنه و اقلام و افواه خاص و عام
یافته اند ٭ الشراب ٭ النبید ٭ بنت الکرم ٭ بنت الدن ٭ بنت العنقود ٭ الخمر ٭ الشمول ٭
العتیق ٭ العاتق ٭ المعتقة ٭ الراح ٭ الرحیق ٭ العرقب ٭ الخرطوم ٭ السبیئة ٭ السباء ٭ الفیهج ٭
القهوة ٭ المدام ٭ المدامة ٭ الخندریس ٭ الاثم ٭ الصرف ٭ المشعشعة ٭ الحمطة ٭ الاسفنط ٭
المزة ٭ العقار ٭ المصفو ٭ الجرباک ٭ الشخامیة ٭ الکمیت ٭ الصهباء ٭ السلسل ٭ السلسال ٭
السلاف ٭ السلافة ٭ الزرجون ٭ الحمراء ٭ الارجوان ٭ الورد ٭ الکلفاء ٭ العصیر ٭ المعرق ٭ القطلة ٭

الطابه اللذه المطبوخ المثلث المنصف المصفی المروق المسکر التبع
الحقه المزر الفصیح الکسیس السکرکه الغبیرا الطلاء البارق الداذی البابلیه
الجدریه الصرخدیه القطربلیه المقدیه العانیه و امثال آن تا صد و بیشتر بر آید
اکنون بدانکه کثرت اسما دلیل شرف ذات باشد و سلاطین روی زمین
که باریتعالی بعد از طاعت انبیا انقیاد ایشان واجب کردانیده است
دو حالت و دو آلت دارند که انعام و انتقام با ولیا و اعدا بوسیلت ایشان
توانند رسانید یکی زرست و آلت آن جام است و دیکر رزم است و آلت آن جام
که هرچه بتیغ آبدار و لشکر بدست آرند در یک لحظه خوش طبعی بنوشی بسازد
و هر دعوتی که من در میان نباشم آزاد دعوت پای و کفش خوانند و ناتمام
و ناقص و معیوب شمرند چنانکه کفته اند و مجلس لیس فیه راح کقالب لیس فیه روح
مذمت کل و تو زاده نباتی که یازده ماه خوار باشد و دوازده ماه خار
کشد و چون از بن خار سر برون کنی مشاطهٔ بهار کلغونه بر روی تو اندازد
در پوست نکنجی و از پیرهن برون افتی و در خویشتن غلط کنی و چندین بی دوری
در عنائی کنی و بدعهدی و بی وفائی نمائی که در دل بلبلت بکیرد و چندان

حسن

خنده بیهوده زنی که دلت بمیرد الضحک یمیت القلب و از مرده دلی بر دلت
این آیت بکذرد که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا لا جرم خدا کلاب کر را بر تو بکمارد
تا که بعذاب آتش آب دیده ات بیرون آرد چنانکه در این معنی کفته اند شعر
بازای کل تو خنده برون آکنهندی • جز کریه از آن خنده چه بر می بندی • تو میخندی
کلاب کر میکوید • خوش میخندی بخویشتن بر میخندی مناظرهٔ دویم در طب کل چون دید که کل
بآیات و اخبار راتبه او نکون خواهد کرد تمسک بعلم طب کرد و کفت با آنکه بهجت
و بها بشره و حسن منظر و لطف مخبر من بدرجه ایست که واهم خاطر و فهم حاظر
از تقریر آن عاجز و قاصر است در عهد نداوت و طراوت خویش بجمال نزهت
ابصارم و با فعال مفرح قلوبم و برایحهٔ معطر غذای روحم و بمرارت طعم مفتح سددم
و صداعی را که از التهاب حرارت خیزد بنشانم ردی که از مادهٔ حاده انکیزد
بر مانم معده را که طباخ کیموسات است قوت دهم جکر را که قسام کیلوسات است
مدد کنم قروح امعا التیام از من پذیرد و جع ارحام از من ساکن شود غثیان و خفقان
تسکین از عنایت من یابد اورام کرم دموی تحلیل رعایت من کند عصارهٔ او را کن
فضلات صفراوی را بر دارد خاصیت اقماع من اسهال صفرا را باز دارد و بخورات

ومفرحات از بهر صلاح دل مرا اصلاح کنند در ایارجات و مسهلات از بهر
تقویت اجسام مرا بکار دارند اقراص من مادهٔ تبهای کهن ببرد اوراق من
بیخ قروح از امعا و اسافل ببرد چون با سکر بیامیزم قوت دل و معده انگیزم
چون با روغن بسازم اعضا را از مواد فاسده بپردازم هم مفرحم و هم محلل
هم مفتحم و هم مسهل **مذمت مل** اولاً خاصیت تو آنست که عقل را که سبب صلاح
عاجل و آجلست مختل گردانی تا بدان اختلال هزار خلل در کار دین و دنیا
پیدا آید و مردم در وزر و وبال و خسر و نکال افتد و زیان و نقصان در مال
و معیشت ظاهر شود و اعضاء رئیسه ضعیف گردد و وسواس و مالیخولیا و جنون و نسیان
و تیرگی چشم و خیرگی و کندذهنی و رای ناصواب و بی خوابی و ترس
در بیداری و خواب و افلاج و صرع و سکته و خناق و رعشه و سرسام و استسقا
و ضعف جگر و صداع و گرانی اندامها و درد دندانها و تبهای محرقه و مرگ فجا آرد
و گویند شرابخوار را دو علت است یا مست است یا دیوانه و چون مخمور است بیمار
ثمره آن هم در کاسه اثر کند و هم در کیسه زر بسا کسانی که توانگر بپایه
بناله آوردی و از قدح بقدح رسانیدی و از کاسه کیسه پرداختی و بقنینه کینه انگیختی

دلبه

دل به آب روی بردی و از خم کم نام کردی و بازطال ابطال را ابطال گردانیدی
و با این همه که سبب جمع دوستان و عشرت عشایر و قرب اقاریم معلوم همه عقلاست
که دوستی را که مزیل عقل و مفرغ کیسه باشد عاقبت بدشمنی انجامد قلما یکون
بالعقود مشارب دم العنقود **بیت** نیست اندر قدح فلاح و فلحه دشمنانند دوستان این
قدح **جواب طب در** مل چون این سخن تلخ بنیوشید بر خویشتن بجوشید و گفت
ای کل اکنون مناظره از علم طبیعی آغاز کردی و مفاصله از منفعت و مضرت
طبی من محل خویش و اندازه بتو نمایم بدانکه اصحاب تجربه و قیاس از ماکولات
و مشروبات در هیچ چیز آن فایده و منفعت نیافته اند که در جوهر شراب لطیف
من قد افلح شارب الخمر لانه یقیه الشح و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
بدان معنی که جوهر من تا در کان خم باشد آنچه مائی است بخار بعلو میراند و آنچه ارضیست
بثقل بسفل مینشاند بدان سبب نضجی میباید مناسب حرارت غریزی که ماده حیات
انسان است لاجرم هم تعدیل بدن میکند و هم تفریح دل میدهد و هم ترویح روح
میآرد پس بدین خاصیت از اطعمه و اشربه مشارالیه و متفق علیه منم هرکه در شرب من
اعتدال نگاه دارد و افراط ننماید از جرم من خون زاید لطیف و رقیق بمزاج و قوام معتدل

مستعد مزید و لطافت باندک معنی از اسباب شادکننده منفعل و متأثر شود
و بطیب و مضحکه و رقص و لهو میل نماید چون حرارت از دل که چشمه حیوات است
باطراف بدن پیوندد در رخسار کهربائی لعل گردد و زبان کند فصیح شود
غریب و شادی آرد کینه برخیزد مهر افزاید دشمنی برود دوستی آید پیران را
جوانی دهد جوانان را شیرگیر گرداند بیدل را دلاور کند بخیل را سخی اما از روی
طبع شرف ذات من آن است که حرارت غریزی را برافروزم هضم را یاری
دهم اخلاط نامعتدل را باعتدال رسانم و چون صافی کنم گوشت گردانم
و غذا را باطراف برم و عروق را از فضلات ردیه بشویم و صفرائی که با خون آمیخته
باشد بادرار دفع کنم و نقرس را ببرم و قولنج بادی و بلغمی بگشایم و ناقه را
فربه کنم و صحیح المزاج را حافظ صحت شوم بقراط گوید شراب خلط فسرده را در تن
بگدازد و بیرون آرد روح را شاد کند روی را تاریکی دهد دل را قوت آرد
باد سرد را دفع کند کژدم گزیده را درد بنشاند خداوند غشی و مالیخولیا را نافع باشد
جالینوس گوید غذا را باطراف رساند مواد غلیظه را لطیف گرداند و عرق
بیرون برد خواب خوش آرد حکما گویند غرض از شراب خوردن آسایش است و از

مهمات عاجل و آجل و احتظا اختلاط با بزرگان و انبساط دوستان و زایل
کردن قید و حاصل کردن خوشدلی و دلبری و تیزفهمی و تازه روئی و میل لهو
و سماع طیب سئل عن ابن ماسویه عن الخمر الذی لا تضر معه فقال شرب القلیل من الراح
الصافی و قال عبدالملک ابن مروان للاخطل صف الخمر فقال اولها صداع و آخرها
خمار فقال ما یعجبک منها قال قلیلها لا یعدلها ملکک و حد شراب خوردن
میان مستی و هشیاری است و این همه فواید تا بدان حد حاصل شود و در این معنی
بزرگی گفته است رباعی تا هشیارم در طربم نقصانست ٭ چون مست شوم
بر خردم تاوانست ٭ حالیست میان مستی و هشیاری ٭ من بنده آن که زندگانی
آنست ٭ و چون از حد تجاوز نماید منافع بمضار باز گردد چه نه باز هر زهر است
کافزون شود ٭ و ز اندازه خویش بیرون شود ٭ و از این معنی گفته اند قلیل الراح صدیق
الروح و کثیرها عدو الجسم اما جواب منتهی آنست که از اطعمه و اشربه هر چند لذید
و مرغوب باشد بیش از دو من و سه من نتوان خورد و بر سیری هر چند بتکلف
نماید از طعام لذیذ لقمه زیاده بکار نتوان برد و شراب بیست من تا سی من همی خورند
و هر چند معده ممتلی باشد بر امتلا نیز خورده میشود بسبب لطافت جرم و سرعت هضم

ومناسبت روح در عروق و تجاویف در اعضا و احشا نفوذ مییابد و نیز از اطعمه
و اشربه هر چند که هست از اول خوردن او خوشتر است از آخر و در اول خوردن
زیاده باشد و هر چند میخورند کمتر میگردد اگرچه لذیذ باشد از وی سیر میآید
شراب با آنکه تلخ است هر قدح که میخورد شره زیاده میشود و آخر از اول خوشتر که قدح
اول بکراهیت خورده میشود و اقداح دیگر بشره و رغبت و لذت پیدا میآید و اطبا
(از روی) نیز در ماهی یکبار مستی روا داشته اند تا اخلاط خام پخته گردد و فضلات ردیه
دفع مواد غلیظه بعرق و ادرار و اسهال و قی کم گردد و ارباب فکر و فطنت
با دقت نظر و قلت خواطر نیز که گاهی مستی اختیار کرده اند تا یک لحظه از مستی خویشتن
خلاص یابند و در این معنی بیتی نظم داده اند رباعی چون آبله برایم از مستی خویش °
بر آتش غم کبابم از مستی خویش ° تا مست و خراب می نکردم ز شراب ° آسایش
می نیابم از مستی خویش رباعی بر تن ز برای ظرف می دارم پوست ° من دشمن
آنم که نشد ساغر دوست ° جز دختر رز نیست مرا معشوقی ° گر خانه کیست که خرابی
او ست ° و حکمت در این آنست که حواس ظاهره و اعضا از بسیار بیداری (بمهمات)
دینی و بدنی مشغول شوند و از آن ملول گردند انسان را احتیاج باشد که آن حالت

دکر

و کوفتگی زایل شود و آن بخواب میسر گردد که ضد بیداریست و نفس انسانی
و قوای نفسانی در هشیاری بتدبیر عقل و اشارهٔ او بمصلحت ظاهر و باطن و مقاصد
معاد و معاش مستغرق و عقل هیچ لحظه و لمحه انسان را از تفکر و تصور فارغ نگذارد
و در آن ساعت ملالت پذیرد لابد از بهر آسایش خویشتن بضد هشیاری مشغول (از دلتنگی)
گرداند و آن مستی است که از شراب بود که اول او هضم اطعمه و تحلیل مواد غلیظه
باشد و اوسط او مداعبه و ملاعبه و آخر او خلاص از قید عقل و بند فکرت چنانچه
گفته اند بیت وا سانی که همی چراست چندین شرهم ° تا بوکه دمی ز خویشتن باز رهم °
اما آنچه مرا از خمار سرزنش کرده است ع انجا که ز زره گراست پیکان گراست °
اگر درد خمار شر از مست در مانش منم احب خماری بها انها هی السقم
تریاقها یعقبها افراط شراب چون دهد درد خمار داروی خمار آوری هم زخم آر
از بزرگی سؤال کردند که چگونه در خمار گفت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
استعینوا فی الصناعات بارباها و من ارباب هذه الصناعة الاعشی و هو
یقول و کاس شربت علی لذة و اخری تداویت منها بها و قال ابو نواس فی الاسلام
بیت دع عنک لومی فان اللوم اغراء ° و داونی بالتی کانت هی الداء ندمت کل

اما تو چون پالودهٔ بازاری که همه رنگ و بوئی و هیچ مزه نداری و همه خندهٔ
بیهوده زنی یکی گرمت گوید و یکی سردت خواند یکی ترت شناسد و یکی خشکت
داند بر طبع تو اعتماد کلی ننهادند که بلون و طبع سرخ و تلخی علامت گرمی و خشکی
داری و بنور فعل زکام و اسهال آری نشان سردی و تری بدین معنی
پا در رکاب کرسی نزدی در هیچ دان راه نیابی و تا زبون معجون نشوی هیچ
ذوقی را نشائی و تا عرق تو با صندل نسایند رنج صداع نرود و تا با خل ممزوج
نکنند درد دماغ ننشانند و تا لب شیرین شکر بدندانت نگیرد دل و معده را
از تو هیچ شکر نباشد و تا روغن کنجد بخود نپذیرد تحلیل مادهٔ حاده در حوصلهٔ تو نگنجد
و اگر سرخی رویت را با تلخی باطن مقابله کنند تو که باشی و اگر خوشی بویت را
با تیزی خار بهم گیرند تو چه مانی با این همه بهتر چیزی که تو بوئیت خاصیت زکام
آرد و نماینده تر چیزی از تو رویت صحبت با خار دارد عن المرء لا تسال
وابصر قرینه **رباعی** ز دهان روان زنهده دست بداد جانی بنشین زپای
برون کن خاره ای گل چه صداع میدهی از گفتار به بی معنی گفتار بود خر را
بار **مناظرهٔ هشتم در تعبیر** گل چون در علم طبیعی غلبه و رجحان گل مشاهده کرد

دگر

و حیرت و نقصان خود بدید و در شطرنج طلب شاه رخی چنین بخورد بدان امید
که لعب مجادله را قائم دارد پیاده علم تعبیر فرو باخت و گفت چند چون زره نشینان
غرور دهی و چند چون زرین گوشان بر ستکاری نامعلوم در هلاک خلق کوشی
بشنو تا از علم تعبیر احوال خود را بر تو شمرم بدانکه هر که در خواب جمال فرخ
و دیدار مبارک مرا بیند از آن روی که ملک ریاحینم و در عهد دولت خود
عزیز و گرامی باشم عز و جاه یابد و اگر چنان بیند که بیابد یا کسی بوی زنی
جمیله یا کنیزکی خوبی یا غلامی شاهد یا فرزندی شایسته یابد و با جمال
و هنر باشد و اگر زنی بی شوئی بیند شوی نیکو خواهد و اگر حامله بیند
فرزندی شایسته زاید و اگر کسی بیند که غایبی دارد یا قدوم غایب یا ورود
نامه باشد اگر محبوس بیند که کسی وی را گل میدهد بوقت گل خلاص یابد و اگر بیماری
بیند بوقت رسیدن گل شفا یابد و اگر درویشی بیند هم بدان وقت
بدو نیکی رسد و اگر چنان بیند که از گل دسته می بندد ترتیب کاری یا تألیف
سخنی باشد و اگر چنان بیند که از گل گلاب میسازد خیری باشد که فایدهٔ آن
عام است و اگر خشک کرده باشد دلیل میراث کند یا مال بی رنج کسب کند

واگر چنان بیند که کسی گل بر سر وی می‌فشاند از قبیلهٔ خود خیری بیند چنانکه
گفته‌اند که هر که در حق اقربا نیکوئی کند گل بر سر خود فشانده باشد مذمت
گل مل را اولا عصیر کردن در خواب غوایتی باشد و مال مردم را بعنف
ستدن از آنکه از انگور است و بمشت و لگد جدا کنند و شراب در خم کردن مال حرام
ذخیره کردن بود یا بنیاد فسادی نهادن از بهر آنکه شراب مایهٔ فسق است و شراب خوردن
روزی حرام باشد یا ارتکاب معصیت و پیاله دادن بیکدیگر پیشی و مباهی
بودن و مستی نمودن بی شراب عاشقی بود و اگر در مستی بیند که کاری که در آن تشویش دارد
که غرض وی محمدت بود نیک نباشد از بهر آنکه مستی عقلاً و شرعاً ناپسندیده است
و اگر کسی مستی را بیند که طلب علم یا مباشرت مهمی بود بسر نتواند برد از بهر آنکه چنین
کارها از مستان نیاید و نتواند کردن جواب در تعبیر مل چون بشنید که گل
محامد و محاسن خویش در تعبیر تقریر کرد و درجت و منزلت خود از افاویل در تأویل
بر شمرد گفت باز از کدام دست برخاسته و این چه خوابست که در تعبیر دیده
هر لحظه در مجادله از کوی بکوی میگذری و از شاخی بشاخی می جهی
نشنیده که لو کانت الشاجرة شجرة لم تحمل الا ضجرا در عالم رؤیا همه محمدت خوانده

از آن چنین گویا گشته که از آب یا حین آب بشر به رسیده یا آن نامی ترا درین
فن معلوم نشد بدانکه عصیر کردن در خواب مال یافتن بود و بخدمت سلطان پیوستن
و از حبس خلاص یافتن چنانکه یوسف پیغامبر صلوات الله علیه خواب شرابدار عزیز مصر را
در زندان تأویل کرد خلاص یافت و شیره کردن در خواب خدمت پادشاه
و در کار بزرگ شروع کردن که بدست آنکس تمام شود و شراب در خم دلیل ترویح
تنهائی باشد و نعمت و شراب خوردن باندازه دلیل رفاهیت عیش و صحبت بدن
و آسایش نفس و روح باشد از بهر آنکه شراب باندازه تندرستی و خوشدلی
آرد و دوستکانی تو دو نمودن شراب با مستی خوردن دلیل رفتن اندوه
و دفع کردن باشد و اگر کسی در غمی یا همی باشد فرح یابد و ایمن گردد
از بهر آنکه مستی غم و ترس ببرد و اگر کسی گناهی کرده یا جرمی بر وی نهاده
باشد امید نعمت عفو و امن باشد از بهر آنکه هر چه مست کند از وی درگذرانند
و عذر وی بپذیرند و هر چه وی کند تحمل کنند مصراع بر مست نگیرد آنکه هشیار بود
در مذمت گل اولا درخت گل در خواب مردی خصومت جوی و ازو عربده بود
از بهر آنکه خارناکست و گل در خواب مرد بی وفا باشد و نعمتی کم بقا بود و منقطع

سریع الزوال از بهر آنکه کوته بقا بود و طراوت او ناپایدار و نیز گل مردی بد اندرون
از آنکه نخست و زود ازار و پژمرده شود و اگر کسی در خواب چنان بیند که گل میخورد
دلیل بیماری بود از بهر آنکه گل را جز در بیماری نخورند و اگر چنان بیند که گل از درخت
بکسلد دلیل مصیبت باشد که گفته اند **بیت** رو آنکه بدیدست بیداری و
خواب ٭ خاکت بر سر که بادی تنک از آب **مناظرهٔ چهارم در مخلص** چون گل را
از مناظرهٔ تعبیر کار بر نیامد دست در فتراک محامد و مناقب و مکارم و مآثر خداوندی
زد گفت ای مل تو بمن چه مانی که هر یکی از اعراض جوهر لطیف مرا باوصاف ذات
شریف او نسبتی ثابت است و جنسیتی ظاهر چنانکه خداوند دولتی النعم اسفهسالار
اجل عالم عادل صدر جهان تنغوغر نصره اسفهسالار ان وزکار و سرافراز ان جهان
بجاه و جمال و فضل و افضال مستثنی است من نیز در سلطنت خویش از جملهٔ انوار و ازهار
تنها و ممتازم و چون دولت او که همیشه عالم را بقوت و شوکت مسخر گردانیده است من نیز
چنانم و چون چهرهٔ او که بر آفتاب بنور و ضیا و بر دریا بجود و سخا میخندد خندانم و چون
خلق کریم او که همه جهان را برایحهٔ کرم معطر گردانیده معطرم و چون روی مبارک او
که جهانیان را بشاشت و هشاشت تازه گردانیده است تازه ام و چون فاضلان او
هشاش شادی کنند

که در هر

که در هر نثر سرهٔ نثار کنند نفس معتبر دارم و چون مداحان او که شعر شعری را بشعری برابر همچو
نخرند دهان پر زر دارم و چون ندیمان او مرفه نشسته ام و چون خدمتکاران او بابرکم
و چون دوستان او سرخ رویم که هر یک چون اشجار در بهار بتشریفات
گوناگون مکرمند و چون دران در قران بنعمت لونالون مشرف و بدان جمال
گلبوستان وجود است هر یکی چشم روشن و بدان الفاظ که مل جام جود است
هر یکی را دل خرم و از میان جان این ابیات بر زبان میرانند و فرشتگان
آمین میکنند **قطعه** ای دولت بیداری و دولت دولت بیدار باده زانکه در فضال باری
بی حد مثت بار باده لطف و فضل تو زبسیاری برون از حد شده ٭ عمر تو مانند فضل و
لطف تو بسیار باده همچنان کز ذات تو هستیم برخوردار ما ٭ ذات پاکت هم ز عمر و
جاه برخوردار باده ملک و دولت را ز عدل و بذلت استمتاع است ٭ دین و دنیا را
ز رای و رایت استظهار باده هم بدان حلقه که بهر دین مزین گشته ٭ حلقه در گوش
بطوع عالم غدار باده گوش عالم در مقرط باد پیوسته ولیک ٭ ذات تو
در صدر حلقهٔ لؤلؤ شهوار باده تا جهانداری بود از صدر و بدری ناگزیر ٭ در جهان
صدر جهان تنغو سپهسار باده **در مذمت گل** مل چون دید که گل دامن محاسن اوصاف

ومحامد اخلاق خداوندی گرفت وبدین محمدت عاقبت محمود یافت وبدین مخلص
خلاصی آورد متعجب ماند واین قطعه را بزبان راند **قطعه** چو در صدر جهان نیز از آن
بمن ناکه دهان گل شکر داده ٭ گل بستان خلقش یافت چون گل ٭ هم از آن دهان گل
شکر داده ٭ چو گل زین سان سخن گوید چگویم ٭ سخن اندر دهان گل شکر داده ٭ بعد از آن
گفت ای گل عظیم خرده وار در خرامیدی و پای نه باندازهٔ گلیم فراکردی که اعراض
سریع الزوال با وصاف بطئ البقای او مشابهت ومماثلت نمودی با اینهمه
در این دعوی که کردی و در این لاف که زدی یک ماه پیش تمام توانی نمود
ومن سال دوازده ماهی اسیر و ز مقیمان حضرت و مقربان خدمت اویم
و هر لحظه که از صمیم شیشه در سینه قدح نشینم ملاح وار در بحر نجاح کف او آیم
امواج سخا انگیزم و امطار عطا بارم و چون از لب قدح بدهان مبارک
و بدن عزیز او رسم ارکان گوهر شجاعت و شهامت عالم را بگوهر عدل
و لطف متحلی گردانم و چون از مهبط دل عزیز او بمشرق طلعت او طلوع کنم نقوش بهار
چون آفتاب در شرف و ماه در اوج گردانم تا ظرفا و ندما و فضلا و خول و خدم و حشم را
بنظر کرم اتصال و هر که از لطف شیم او بر قدر مجلس خویش بهره مند شد و بسعادت

مینماید

عدلساد

خدمت او مستسعد میگردند و هرگاه آفتاب مثال در هلال جام مروق صفا برآیم
هر یکی از حاضران مجلس و دوستکانی پرستند روزگار او نوری گیرد که هرگز
ظلمت قلت و سایهٔ فاقه وی را تیره و تاریک نتوانند گردانید بدین معنی از اطراف
جهان خردمندان و هنروران روی بخدمت او آورند و اخلاق حمیدهٔ او را چون مهر
جلوه می دهند و صیت نیکنامی او را چون هلال روز افزون میگردانند و بر قدر
وسع خویش خدمتی میسازند و مدحتی میپردازند **قطعه** خداوندا گل بخت جوان باد ٭
و لکن این جوانی جاودان باد ٭ چو مل مدحت در افواه خلایق ٭ روان لیک از پی
قوت روان باد ٭ گل عمر ترا در باغ دولت ٭ همه ساله بهار بی خزان باد ٭
مل کام تو در جام سعادت ٭ از آفات زمانه در امان باد ٭ حسود و دشمنت را از گل و مل ٭
خمار و خار قسم جسم و جان باد ٭ و لکن مادحت را چون گل و مل ٭ طرب در طبع و
خنده در دهان باد ٭ ز مل خوش طبعی و ز گل سرخ رویی ٭ همیشه قسمت صدر جهان
باد ٭ چون مل این دعا بپایان رسانید بلبل داستان آغاز نهاد و معنی که چون گل
و مل را مقالت بجمال جلالت خداوندی افتاد در توجه و نسبت و تخلص و تقرب
گل را کلالت و هر دو نه مل را ملالت از بهر آنکه سخن در این فن نهایت ندارد و خداوند

آن این بوده

صدر جهان که در عهد صدر جهان پاینده باد بزم نوروزی نشسته است و بندگان
در عزم دل افروزی کمر بسته از گفت و گوی گل بحبت و چون مل
باید پیوست لهو و طرب اختیار باید کرد و بدین دعا
اقتصار رباعی ای عالم کهنه نو بنوروزی تو
نوروز تو شد مایه پیروزی تو تا گردش نوروز را
خزان باشد باده بدروزی دشمنان
بروزی تو

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خدایرا عز و جل که دُرر معانی در تحت صور مبانی عیان میکند
و طراز حقایق را در پس پردهٔ دقایق مجاز نهان میکند و درود بی‌پایان و تحیت
بی شمار بر سرور کاینات و مهتر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
باد و بر آل و اصحاب و پاکان او اما بعد بباید دانست که عالم معانی ادراک
نتوان کرد مگر در لباس و اگر صورت مجرد باشد ادراک انسان بدان راه
نتوان برد پس حکمت الهی اقتضای آن کرد که هر معنی را در کسوت صورتی
فعلی و قولی محسوس و معقول بعالمیان نماید تا بادراک ایشان رسد بیت
من معترفم که شاهد دل معنیست ٭ لیکن چکنم که چشم صورت بین است ٭ و چون

اصحاب

و چون اصحاب معانی و اهل تحقیق این صورت دیده اند و ترنم معانی کرده اند الفاظ
زلف و خال را در سلک نظم کشیده اند و هر یکی را مظهر معنی عظیم کرده اند و حقایق
و دقایق را در نمط نموده پس واجب دیدم که آن الفاظ و اسامی را شرح کردن
تا هر کس که شروع کند در ابیات ایشان داند که مقصود ایشان نه آن صورت
ظاهری بوده است و نظر ایشان تا کجا و کرا بوده است و بدین الفاظ و اسامی
مختصره معانی و حقایق خواسته اند و اسال الله الصواب و اعوذ من الزلل و الخطاء
انه الجواد الوهاب فصل در اسامی عشق و عاشق و معشوق محبت دوستی محض را
گویند بی علاقه محب صاحب دوستی محض را گویند خاص با حق سبحانه و تعالی
محبوب حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی دانند از دوستی طلب جستن حق را گویند
وقتی که جوینده عاشق از آن بود که بدوستی منسوب باشد طالب جوینده
حق را گویند از راه محمدت و کمال نه از روی دوستی عشق محبت مفرط را گویند
و نیز دوستی حق تعالی را گویند با وجود طلب و جد تمام و نیز جذبهٔ الهی را گویند
عاشق آشفتهٔ جلال و جمال الهی را گویند بعد از آن که طلب کرده باشد بجد تمام
و از این جهة که مستحق دوستی است از جمیع وجوه شوق انزعاج دل را گویند

در طلب معشوق اشتیاق کمال انزعاج دل را گویند در میل کلّی و طلب تمام
وعشق مدام حسن جمعیت کمال معشوق است جلال ظاهر کردن بزرگی معشوق است
از جهت استغنای از عاشق لقا ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین حاصل
شود که اوست لطف پرورش دادن معشوق است عاشق را بطریق موافقت
ملاحت بی نهایتی کمالات الهی را گویند که هیچ کس بنهایت آن نرسد
ظرافت ظهور انوار است از حق سبحانه وتعالی در مادهٔ سرکشی احکام طوالع
ولوامع انوار است از حضرت حق در مادهٔ شوخی کثرت التفات را گویند کرشمه
التفات را گویند شکل وجود معشوق را گویند شمایل امتزاج جمالیات و جلالیات را
گویند شیوه اندک جذبهٔ الهی را گویند در هر حالی که باشد مکر غرور دادن عاشق
ومعشوق را بطریق لطف و موافقت یا بطریق قهر و مخالفت فریب استدراج الهی را
گویند وفا عنایت ازلی را گویند جفا پوشیدن دل عاشق را گویند جور باز داشتن
سالک را از سیر در عروج ناز قوت دادن معشوق است عاشق را خشم
ظهور صفات قهر را گویند کین تسلط صفات قهر را گویند بر عاشق جنگ
امتحانات الهی را گویند و بوسائط با نواع بلاهای ظاهری و باطنی صلح قبول

اعمال را گویند و وسایط قربت را پرده موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق
باشد و از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق حجاب
موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق بام محمل
تجلیات را گویند که از ادراک عالمیان پوشیده باشد ستوری تقدس
کنه ماهیت الهی را گویند که از ادراکات موجودات پوشیده باشد تندی
زود کردن اعمال عباد را گویند سلطان جریان احوال را گویند بر عاشق چنانکه
حکم ارادت الهی است امیری ارادت خود را جاری داشتن است بر سالک
توانائی صفت فاعل مختار را گویند توانگری حصول جمیع کمالات را گویند حاکمی
اوامر شرع را جاری داشتن است بر سالک دستگاه حصول جمیع صفات
کمال است با وجود قدرت و اظهار هر صفتی متواری احاطت و استیلاء الهی را گویند
تاختن ایقان الهی را گویند ترکتاز جذبهٔ الهی را گویند در وقتی که سلوک مقدم باشد
غارت جذبهٔ الهی را گویند بی واسطهٔ آنکه بر سلوک و اعمال مقدم باشد تاراج
سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی
تعلق دقیقه ربوبیت را گویند که با همه موجودات پیوسته است چون تعلق خالق بخلقت

بمخلوقیت یگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند تکبر بی نیازیست
از انواع اعمال سالک یار صفت الهی را گویند که ضروری کافهٔ موجودات است
و هیچ اسم سالک را از این موافق تر نیست غمگسار صفت رحمانی را گویند
غمخوار صفت باسطی را گویند دلبر صفت قابضی را گویند دلگشای صفت فیاضی را
گویند در مقام انس در دل جانان صفت قیومی را گویند جان فزای صفت بقای
حق را گویند دوستی سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک قد استوی اعتلای
الهی را گویند قامت سزاواری پرستش را گویند زلف اسرار الهی را گویند خم غیب
هویت را گویند موی ظاهر هویت را گویند گیسو طریق طالب را گویند پیچ زلف
اشکال الهی را گویند تاب زلف کتمان اسرار الهی را گویند سر صفت ارادت
الهی را گویند پیشانی ظهور اسرار الهی را گویند ابرو سقوط سالک را گویند
از درجات کمان ابرو عرض کردن سقوط سالک را گویند بسبب تقصیر و همچنین ابرو
طاق ابرو اهمال کردن سقوط سالک را از درجه و مقام بسبب تقصیر شرهٔ اعمال
اعمال سالک را گویند تیر مژه اهمال ناکردن سالک گویند جهر او سرا چشم صفت
بصیری الهی را گویند دیده اطلاع الهی را گویند چشم مست ستر کردن الهی را

گویند

گویند بر تقصیری که از سالک در وجود آید چشم خمار ستر کردن تقصیر سالک را
گویند چشم آهوانه ستر کردن الهی را گویند بر تقصیرات سالک از غیر
سالک و این مقام از استدراج خالی نباشد چشم ترک ستر کردن
احوال و کمالات سالک را گویند ماه روی تجلیات را گویند که در ماده باشد
چهره تجلیاتی را گویند که سالک بر کیفیت آن مطلع شود رخ تجلیات محض را
گویند چهرهٔ گلگون تجلیات را گویند که در عین ماده باشد در حالت
غیبت سالک خال سیاه عالم غیب را گویند خط سبز عالم برزخ را
گویند لب کلام را گویند لب لعل بطون کلام را گویند لب شکرین کلام منزل را
گویند لب شیرین کلام بی واسطه را گویند بشرط ادراک دهان متکلمی را گویند دهان
کوچک صفت متکلمی را گویند بطریق تنزیه و تقدیس از فهم و وهم مخلوق زبان
امر را گویند مطلقا زبان شیرین امری را گویند که موافق تقدیر باشد زبان
تلخ امری را گویند که موافق طبع سالک نباشد ذقن محل ملاحظه را گویند
از مشاهده سیب زنخ علم لذت را گویند از مشاهده چاه زنخ مشکلات اسرار
مشاهده را گویند دوش صفت کبریای حق را گویند سینه صفت علم الهیت را

گویند بر صفت ربوبیت را گویند میان سابقه را گویند که در میان محب و محبوب
باشد موی میان نظر سالک را گویند بر قطع حجت دست صفت قدرت را
گویند ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند بازو مشیت را
گویند سخن اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقا سخن شیرین اشارت الهی را
گویند بواسطه سخن چون دُر اشارت واضح را گویند در ماده و غیر ماده سخن چون
گوهر اشارت مدرک در ماده را گویند گوهر سخن ادراک اشارت را گویند در غیر ماده
سلام درود و محمدت را گویند پیام اوامر و نواهی را گویند هدیه نبوت
و ولایت را گویند پشت وحی را گویند با الهام را گویند **فصل** در اسامی
آلات طرب مجلس اوقات حضور را گویند عشرت لذت انس را گویند با حقتعالی
باوجود علم از لذت طرب انس با حق را گویند سرور دل عیش دوام انس حضرت را
گویند با حقتعالی شراب غلبات عشق را باوجود اعمال که مستوجب ملامت گویند
باشد شرابخانه عیش ممزوج را گویند شراب پخته عیش صرف را گویند
شرابخانه عالم ملکوت را گویند می غلبات عشق را گویند باوجود اعمالی که مقارن
سلامت باشد میخانه عالم هویت را گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه

مهبط

مهبط تجلیات را گویند باده عشق را گویند ساقی شرب را گویند قدح وقت را
گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خمر موافق را گویند جرعه اسرار
مقامات و احوال را گویند مست خراب استغراق عشق را گویند نیم مست آگاهی
از استغراق گویند خرابات بشریت را گویند هشیاری افاقت از غلبه شوق
خمار رجعت را گویند از مقام وصول بعمار رندی قطع نظر را گویند از اعمال قلاش
معاشرت و مباشرت اعمال را گویند چنانکه اقتضاء احوال باشد اوباش
ترک ثواب را گویند شمع نور الله را گویند شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را
گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صبوحی محادثه را گویند صبح طلوع
احوال را گویند روز تتابع انوار را گویند شب عالم جبروت را گویند شب قدر
بقای سالک را گویند که سواد اعظم است عید مقام جمع را گویند نوروز مقام
تفرقه را گویند کفر تاریکی عالم تفرقه را گویند کافر صاحب اعمال مقام تفرقه را
گویند ترسا معانی و حقایق را گویند ترسی که عظیم دقیق و دقیق باشد دیر عالم انسانی را
گویند کلیسا عالم حیوانی را گویند چلیپا عالم طبایع را گویند زنار بستن عهد را
گویند ناقوس یاد کردن مقام تفرقه را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند توبه

بازگشتن از چیزی ناقص و روی آوردن بچیزی کامل را گویند ایمان مقدار دانش را
گویند بحضرت حق تعالی اسلام اعمال متابعت را گویند دین اعتقادی را گویند
که از مقام تفرقه سر برکرده باشد زهد اعراض را گویند از فضولی دنیاوی نماز
اجتهاد سالک را گویند عبادت مطاوعت را گویند روزه قطع ما سوی را
التفات را گویند زکات ترک و ایثار را گویند حج سلوک فی الله را گویند
بیابان وقایع طریق را گویند کعبه مقام وصلت را گویند طامات معارف را
گویند خرقه صلاحیت و سلامت صورت ظاهر را گویند سجاده سند باطن را
گویند فروختن ترک تدبیر خود را گویند بذل کردن عدول کردن از چیز را گویند در باختن
محو کردن اعمال ماضی را از نظر باطن ترک کردن قطع کردن امل را گویند از چیزی
برخواستن قطع و عزیمت را گویند نشستن سکینه را گویند رفتن عروج را گویند
از عالم بشریت بعالم ارواح آمدن رجعت را گویند از عالم ارواح بعالم بشریت
درون عالم ملکوت را گویند بیرون عالم ملک را گویند عقل آلت تمیز را گویند
میان خیر و شر فهم آلت ادراک را گویند تاثیر مقام خمول را گویند بهار مقام
عالم بسیط را گویند زمستان عالم فیض را گویند گلزار شادی را گویند

بوستان محل شادی را گویند که مشاهده کنند زمستان نتیجه عالم را گویند که در عمل
پیدا شود از فرح سرو علو مرتبه را گویند سبزه عین معرفت را گویند ریحان نور را
گویند که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد نشو ترقی را گویند نما عزت
یافتن را گویند ابر حجابی را گویند که سبب فرقت باشد سرخی قوت سلوک را
گویند سبزی کمال مطلق را گویند سپیدی یکرنگی را گویند زردی صفت
سلوک را گویند باران نزول رحمت را گویند جوی بار مجاری عبودیت را گویند
آب روان فرح دل را گویند سیل غلبه احوال دل را گویند که از فرح باشد نسیم
یاد آوردن عنایت را گویند بوی آگاهی از علاقه و پیوستگی را گویند که در اصل
بوده باشد در مقام جمع و اکنون در مقام تفرقه افتاده است مطرب
آگاه کننده را گویند دف طلب معشوق را گویند ناله زیر جنون محبت را گویند و ناله زار
همچنین سماع طیب مجلس را گویند پای کوفتن تواجد را گویند دست زدن محافظت
و مراقبت را گویند و باقی سازها برین قیاس می کن فصل در اسامی احوال
عاشق و غیره وصال مقام وحدت را گویند کنار دریافت اسرار و دوام مراقبت را
گویند بوس استعداد قبول کیفیت کلام را گویند صوری و معنوی فراق غیبت را

آغوش را [illegible] محبوب را گویند
[illegible] محبت را گویند

گویند از مقام وحدت هجران التفات بغیر حق تعالی گویند درونی و بیرونی
غم بند اهتمام طلب معشوق را گویند اندوه حیرت را گویند در کاری که خیره شوند در آن اند
حزن حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت و باعث شود در طلب کلبهٔ احزان
حالت حزن را گویند غمکده مقام مستوری را گویند خانه خودی خود را گویند بام
محل تجلیات را گویند که از ادراک عالمیان پوشیده باشد شهر وجود مطلق را
گویند دیر وجود مستفاد را گویند کوی مقام عبودیت را گویند محله متصف شدن
بصفات کمال را گویند آستان اعمال عادت را گویند در مطاوعت را گویند
محنت زحمت و آلات دل را گویند بسبب معشوق بعاشق اختیاری و غیر اختیاری
ناله مناجات را گویند فریاد ذکر جهر را گویند آه علامت کمال عشق را گویند که زبان
در بیان آن قاصر آید فغان ظاهر کردن احوال درونی را گویند رنج وجود امر را
گویند که برخلاف دل باشد درد حالتی را که از محبت ظاهر شود و محب را طاقت
تحمل آن نباشد بیماری قلق و انزعاج درون را گویند مردن طرد و راندگی را
گویند زندگی قبول افعال را گویند که بحضرت حق تعالی باشد راحت وجود امری را
گویند که موافق دل باشد تندرستی برقرار ماندن قواء درونی و بیرونی را گویند

افتادگی

افتادگی ظهور جلالت الهی را گویند خرابی قطع تصرفات و تدبیرات عقلی را گویند
بتوجه و تسلیم تمام بیهوشی استهلاک ظاهر و باطن را گویند در عشق فقیری عدم اختیار را
گویند که علم و عمل از او مسلوب شده باشد سعادت خواندن ازلی را گویند کاهلی
بطی سیر را گویند و این چنان باشد که بسبب دانستن دقایق طریق باشد و این
نازکترین سیرها است شتاب سرعت سیر را گویند پاکبازی توجه خالص را گویند
که نه در اعمال ثواب خواهد و نه علو مرتبه گرمی حرارت محبت را گویند سردی بردن یقین را
گویند که نهایت محبت است خواب سلب اختیار را گویند در شر از افعال بیداری
عالم صحو را گویند شتر انسانیت را گویند قطار نوعیت را گویند علف شهوات
و مشتهیات نفس را گویند ساربان رهنمای را گویند زر ریاضت را گویند و مجاهده را
نیز گویند گوهر معانی را گویند سیم تصفیهٔ ظاهری و باطنی را گویند میدان مقام شهوت را
گویند چوگان تقدیر جمیع امور را گویند بطریق صبر و قهر گوی مجبوری و مقهوری را گویند در تحت حکم
تقدیر جست و جوی خرده گیری را گویند از هر طرف که باشد گفت و گوی عتاب
محبت آمیز را گویند شست و شوی برداشتن خردها را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد
وصفا و حضور عاشق و معشوق

تمت الرساله الشیخ العارف فخر الدین عراقی بخانه مقید بعوایق و علایق و معارف دینی

این کتاب از متعلقات محمد کاظم است
هر کس بی اذن صاحب تصرف بکند
ملعون است